۷۰. توحید صدوق (۱۳۹۶/۱۲/۱۶)

سال تحصیلی (۱۳۹۷-۱۳۹۶) - چهارشنبه، ۱۶ اسفند ۱۳۹۶

- پیش‌گفتار (خلاصه)
- محرم علی بوارع ثاقبات الفطن تحدیده
  - مقدمه
  - نفوذ کلام شیخ جعفر شوشتری در منبر اصفهان
  - حرمت تکوینی تحدید خداوند
  - بدع، بدء، برع، برء، ذرء به معنای خلق
- سرعت و ظرافت درک، دو محور در معنای «فطنة»
- «ثقب» شکاف ظریف، «نقب» شکاف وسیع
- تناسب و ترجیح معنایی با نسخه‌ی «ناقبات الفکر» و «ثاقبات الفطن»
- برداشت و اصطلاح خاص در واژه‌ی «فطنة» در کلام اهل البیت علیهم‌السلام
- اضافه صفت به موصوف در تعبیر «محرم علی بوارع ثاقبات الفطن»
- تناسب «فطن» با معنای معرفت در «تحدید» و لازمه‌ی محدودیت در آن

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال ۱۳۹۶(جلسه هفتم)؛

شرح فقره «محرم علی بوارع ثاقبات الفطن تحدیده»

حرمت تکوینی شناخت خداوند، تبیین لغات «بارع»، «ثاقب»، «ناقب» و «فطن»؛ بررسی اختلاف نسخه کافی و توحید صدوق و بیان وجه ترجیح نسخه توحید صدوق.

محرم على بوارع ثاقبات الفطن تحديده

مقدمه

در صفحه‌ی هفتاد بودیم. بر اساس چاپ همراه با تعلیقه‌ی مرحوم آسید هاشم، سطر دوم. حضرت علیه السلام فرمودند:

> «محرم علی بوارع ثاقبات الفطن تحدیده وعلی عوامق ناقبات الفکر تکییفه، وعلی غوائص سابحات الفطر تصویرة»[1].

سه جمله است که نظیر هم هستند. اول کلمات آن را عرض می‌کنم. بعد هم ترکیب جمله را عرض می‌کنم.

«محرم»؛ حرام است، «علی بوارع»؛ جمع بارع، «ثاقبات»؛ثاقب به‌معنای نافذ است، «فطن»، هم جمع فطنت و فهم است. «تحدید»، تعریف و تعیین و تبیین است. این کلی ِجمله است.

«محرم»، در جاهای مختلف به کار می‌رود. اصل «محرم» یعنی محروم شده. محروم شدن، گاهی به‌معنای حرمه است؛ احترام هم یک نوع محرومیت است اما باعث حرمت نگه‌داشتن برای او است. «محرم» یعنی نمی‌تواند به آن برسد. از آن محروم است. محروم تشریعی، یعنی باید با اختیار خودش به دنبالش نرود. یک «محرم» هم محرم تکوینی است. یعنی نمی‌تواند، برسد. مثلاً ًبر عاق شده توسط والدین، حرام است که بوی بهشت را استشمام کند. حرام است، نه یعنی باید دماغش را بگیرد. احدی از این تعبیر چنین چیزی را نمی‌فهمد. تعبیر «استشمام بوی بهشت بر عاق شده‌ی والدین حرام است» می‌باشد، نه یعنی باید بینی خود را بگیرد. اینجا تشریعی نیست. یعنی نمی‌رسد. محروم است.

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحید،ج ۱، ص ۷۰.

نفوذ کلام شیخ جعفر شوشتری در منبر اصفهان

قضیه‌ی مرحوم آشیخ جعفر شوشتری رضوان اللّه علیه را به نظرم حاج آقا نقل می‌فرمودند از استادشان مرحوم شیخ مرتضی طالقانی – آن عالم معروف در نجف و صاحب کرامات - که خود آشیخ مرتضی، پای منبر حاج شیخ جعفر در اصفهان در مسجد شاه، بودند. می‌فرمودند: استاد ما می‌گفت تمام این مسجد شاه اصفهان و اطرافش تا کجا جمعیت بود. به‌طوری‌که وقتی آشیخ جعفر آمدند به منبر بروند، از تمام دهات اطراف اصفهان آمده بودند. به این صورت شلوغ شده بود. ایشان مجبور شدند از فاصله دوری از مرکبشان پیاده شوند. با فاصله‌ی بسیار دور از مسجد پیاده شدند و آمدند. حال جمعیت هم همه نشسته‌اند و همه منتظر که آشیخ جعفر که از نجف آمده‌اند در اصفهان، منبر بروند.

گفته بودند: ایشان بالای منبر قرار گرفتند. بسم اللّه را گفتند و خطبه را گفتند. طلیعه ی منبرشان این آیه قرآن را خواندند. همین که ایشان آیه را شروع کردند. دو کلمه ای سه کلمه آن را که گفتند، یکی گریه کرد. کلمه‌ی چهارم یکی دیگر به گریه افتاد. کلمه‌ی پنجم آیه را تمام نکرده بودند، می‌فرمودند استاد ما گفته بودند تمام مسجد ضجه شد. صدای گریه از تمام جمعیت بلند شد. فقط از خواندن یک آیه، توسط آشیخ جعفر! البته بعدش هم ایشان مدتی نشست. صدای گریه چنان بلند شد که دیگر نتوانست حرف بزند. آیه چه بود؟ «وَنَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ»؛ شما خیلی از چیزها را دارید، به ما هم اضافه کنید. «قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ»[1]؛ حرام است. یعنی تشریعا حرام است که بدهیم؟ ای خیر، آنجا دیگر حرام به این معنا نیست که دزدکی آن را عصیان کنند. گفتند همین که آشیخ جعفر «و ناد اصحاب النار» را آشیخ جعفر شروع کردند، گریه شروع شد و آیه تمام شده ای نشده، مسجد پر شد از صدای گریه. گفتند ایشان نشست و نشست، اما تمام نشد. جمعیت مشغول کار خودشان بودند. ایشان هم از منبر پایین آمد و جمعیت را شکافت و رفت سوار مرکب شد و رفت. دید اینها رها نمی‌کنند. بعد از مدتی جمعیتی که مشغول حال خودشان بودند، دیدند می‌گویند آقا رفتند. کم‌کم چشم باز کردند و دیدند از بس جمعیت گریه می‌کرد، ایشان مدتی صبر کردند و بعد هم برگشتند و رفتند. این منبر حاج شیخ جعفر در تاریخ ماند که در اصفهان منبر ایشان از اول تا آخرش تنها یک آیه بود. آیه را شروع کردند و جمعیت اینطور به مطلوب خودشان رسیدند.

منظور اینکه می‌فرمایید «انّ اللّه حرّمهما».

شاگرد: شیخ مرتضی طالقانی، هم ردیف آقای قاضی منظور است؟

استاد: تقریبا معاصر هستند. به نظرم حاج آقا نزد ایشان قوانین خوانده بودند. فرمودند: ما نزد ایشان قوانین خواندیم.

شاگرد: ... .

استاد: صاحب کرامات بودند. آشیخ مرتضی خیلی معروف بودند.

شاگرد ۲: ظاهراً ایشان در ارتباط با جنها خیلی قوی بوده‌اند. آقای بهجت هم از ایشان نقل می‌کردند.

استاد: اینها را نمی‌دانم. گفتند شب آخر من زن ایشان بودم. چیزهایی که هیچ وقت از ایشان نشنیده بودیم را آن شب گفت. از جنها و ... . کلمه‌ی جنها را در شب آخر گفتند. اما ارتباط و ... را من نشنیدم.

---

[1]. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۰.

حرمت تکوینی تحدید خداوند

علی أی حال، منظور «ان اللّه حرّمهما» بود. در روایت هم می‌فرمایند: «محرّم»، «محرّم» یک نحو محرومیت تکوینی است. نمی‌شود، نه اینکه اگر بکنند کار حرامی انجام داده‌اند. لذا کلمه‌ی «محرم»، در اینجا، همان محرومیت تکوینی است. مقصود حضرت علیه السلام در این خطبه‌ی مبارک واضح است. البته در اینجا احتمال محرم تشریعی صفر نیست. ظاهر کلام محرم تکوینی است؛ ما که از ظهور کلام دست برنمی‌داریم. اما اینکه بگوییم احتمال محرم تشریعی صفر است، خیر [چنین نمی گوییم]. اگر فکر بکنید، امام علیه‌السلام از این جمله‌ی خودشان می‌توانند حکم تشریعی را هم قصد کرده باشند. یعنی چه؟؛ یعنی ای ثاقبات! ای ناقبات! ای صاحبین، اینها! ممنوع است. اینجا جای نیست که آن فکر خودتان را اعمال کنید. احتمال اینکه تحریم منهیٌ‌عنه باشد هم، هست. ولی ظاهر عبارت این نیست. هر کسی بخواند، روی ظاهر عبارت از «محرّم»، تحریم تشریعی نمی فهمد.

بدع، بدء، برع، برء، ذرء به معنای خلق

«محرّم علی بوارع»؛ «بوارع» جمع بارع است. «بارع» به‌معنای فائق و سرآمد است. اگر نظرتان باشد در «ابتدع» عرض کردم «بدع» در مبالغه، از «بدء» بیشتر است. «بدء» یک نحو ظهور است. «بدع» هم ظهور است، اما ظهوری است که در نحوه‌ی ظهورش مبالغه‌ی بیشتری به کار رفته است. این را جلوتر عرض کردم.

شاگرد: ظاهرتر است؟

استاد: خیر؛ یعنی سابقه نداشته است. در «بداء» چیزی ظاهر می‌شود، اما سابقه و راول قبلی دارد. اما «بدع» و «بدیع» ظهوری است که اصلاً الگوی قبلی و نمایش قبلی نداشته است. این برای «بدء» و «بدع». حالا به ما نحن فیه بیایید. «برع»، «برء». «ذرء» و «برء» هر دو به‌معنای «خلق» است. «ذرء اللّه، أی خلق اللّه». «برء اللّه» هم به‌معنای «خلق اللّه» است. «من شر ما ذرء و من شر ما برء». «بَرَأَ النَّسَمَةَ»[1]. در «برء» هم یک معنای ظهور هست. اصلاً خلق کردن به ظهور آوردن است. «برء» مثل «بدء» به‌معنای ظهور است. «بداء» و «براء» هر دو به معنای ظهور است. اما اینکه ظهور آنها چه فرقی دارد، بماند.

اما «برع» هم مانند «برء» است، اما به مبالغه‌ی بیشتر. «برء» به‌معنای ظهور پیدا کرد، است، اما «برع» یعنی خیلی ظهور پیدا کرد. «بارع» یعنی فائق در یک امر. ظهور و بروزی خیلی من‌حاز و ممتاز. به چشم می‌آید. مشار بالبنان می‌شود. «بارع» یعنی فائق در نمود و ظهور. پس «برء» به‌معنای ظهور است، و «برع» به‌معنای مبالغه در ظهور است. «بارع» و «بوارع».

---

[1]. نهج‌البلاغه (نسخه‌ی صبحی صالح)، ج ۱، ص ۵۰.

سرعت و ظرافت درک، دو محور در معنای «فطنة»

«ثاقبات». «ثقُب» و «نقَب». در عیون برعکس است. درعیون دارد «ثاقبات الفطن» است، در اینجا دارد «ثاقبات الفطن». در عیون «ثاقبات الفکر» دارد و در اینجا «ثاقبات الفکر» دارد. به ذهن من می‌آید که نسخه‌ی توحید انسب است. ولو هر کدام از اینها را می‌توان معنا کرد، ولی این انسب است. به‌خاطر اینکه «فطن» به‌معنای فهم و درک است. اما مطلق فهم نیست. «فطانت» فهم خاصی است. فهم ظریف و دقیقی است. من به‌صورت شاید می‌گویم. تحقیق آن بر عهده‌ی ذهن شریف خودتان باشد. در فطانت دو چیز هست: ریزی و دقت، و هم سرعت. «اذا فطن» هم زود می‌فهمد و هم چیزهای ظریف و دقیق و ریز را می‌فهمد. در «فطانت» این هست، به خلاف فکر. در «تفکّر» چیز خیلی دقیق و ظریف نخوابیده است، فکر است؛ فکر بکند و چیزی را بفهمد. اما «فطانت»، فهم دقایق و امور ظریف است، همراه با سرعت.

راجع به فطانت، چیزهایی در ذهنم هست که به سرعت عرض می‌کنم. کلمه‌ی «فطنة» در روایات اهل البیت علیهم‌السلام، شاید لغت خاص خودش را داشته باشد. یعنی ائمه علیهم السلام که «فطن» می‌فرمایند، برای خودش چیزی است. روایتی هست که در بسیاری از کتب آمده است. از کتاب سلیم که اولین کتاب هست، آمده است؛ خطبه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. دعائم الاسلام و الایمان و الکفر و النفاق. در نهج‌البلاغه هست. در کافی شریف هست. در خصال و کتب صدوق هست. در جاهای مختلف هست. هر کجا بروید، در ده‌ها کتاب می‌بینید که آمده است. خطبه‌ای معروف است. «الکفر علی أربعة شعب، النفاق علی اربعة شعب». در نهج‌البلاغه هم هست. تعبیر این چنینی دارد: «الیقین علی أربعة شعب». البته در کتاب سلیم، اینجا تصحیف شده است؛ دارد: «الصبر علی أربعة شعب». معلوم است که نسخه، تصحیف شده است.

منظور من این بود: یقین چهار شعبه دارد: «وَ اَلْيَقِينُ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ تَبْصِرَةِ اَلْفِطْنَةِ وَ تَأْوِيلِ اَلْحِكْمَةِ وَ مَعْرِفَةِ اَلْعِبْرَةِ وَ سُنَّةِ اَلْأَوَّلِينَ»[1]. یقین بر این چهار تا است. بعد هم، همه‌ی اینها را توضیح می‌دهند. اولین چیزی که امام علیه‌السلام می‌خواهند برای شعبه‌ی آن ذکر کنند، «تبصرة الفطنة» است. مرحوم مجلسی در مرآة العقول دو - سه احتمال دارند. خیلی معانی قشنگی دارد که مقصود ما نیست. فقط اشاره کردم که «فطنة»، در بزنگاه این خطبه‌ی مبارکه، خیلی مطلب دارد. قابل فکر است. یکی دیگر باز در کتاب کافی است. در کتاب العقل و الجهل است. آن هم خیلی عجیب است. امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «دِعَامَةُ اَلْإِنْسَانِ اَلْعَقْلُ وَ اَلْعَقْلُ مِنْهُ اَلْفِطْنَةُ وَ اَلْفَهْمُ وَ اَلْحِفْظُ»[2]؛ «دعامة» یعنی ستون خیمه‌ی انسان. «العقل منه الفطنة»، از عقل ناشی است. این هم یک روایت راجع به «فطنة».

روایت دیگری را هم جلوتر عرض می‌کردم که خیلی خوب است. خیلی از واژه‌ها هست که هم در معارف و هم در اخلاق و هم در فقه نیاز پیدا می‌کنیم که معنای آن را بفهمیم و در معنای آن تدقیق کنیم. یکی از بهترین راه‌ها برای فهم معنای واژه‌های معارفی و اخلاقی و فقهی، «الاشیاء تعرف بمقابلاتها» است. مقابله‌ی یک واژه، ذهن را در فهم مراد بسیار رهنمایی می‌کند. یکی از روایاتی

که در لسان معصوم علیه‌السلام مقابلات را در کنار هم گذاشته‌اند و ذکر فرموده‌اند، روایت جنود عقل و جهل ِکافی است. هفتاد و پنج جنود عقل و جهل را ذکر می‌کنند. یکی از چیزهایی که در آن روایت هست، همین کلمه‌ی «فطنة» است. در نسخه‌ی بدلش در علل «فطنة» آمده است اما در کافی به جای آن «فهم» آمده است. تکرار هم شده است، عده‌ای حسابی گفته‌اند که معلوم می‌شود که نسخه‌ی کافی در اینجا دقیق نیست. چون «فهم» در کافی دو بار ذکر شده است، «فهم» دوم همان «فطنة» بوده است. مقابلش «غباوة» است. حضرت فرموده‌اند: «الفطنة من العقل»؛ جنود عقل است. مقابلش «غباوة» است. می‌بینید که یک نوع خاصی است.

پس به احتمال زیاد، کلمه‌ی «فطنة» در لسان معصوم علیه‌السلام، یک لغت خاصی دارد و این سه چهار موردی که گفتم را می‌توانید برای آن زمینه‌ی تحقیق قرار بدهید. خطبه‌ی معروف امیرالمؤمنین علیه السلام بود که «تبصرة الفطنة» داشت. روایت کافی «و من العقل الفطنة» و روایت جنود عقل و جهل که مقابله بود. اینها می‌تواند کمک کند.

شاگرد: «غباوة» به چه معنا است؟

استاد: به‌معنای یک نوع کودنی است. حضرت علیه السلام در آنجا فرمودند: «الفهم و مقابله الحمق»، در اینجا فرمودند: «الفطنة و مقابله الغباوة».

شاگرد ۲: «فطنة» به‌معنای زیرکی است.

استاد: بله؛ «فطنة» مطلق فهم نیست. الآن می‌خواهم همین را عرض کنم.

شاگرد: با «فقه» هم متفاوت است؟

استاد: بله؛ آنچه که به ذهن من می‌آید؛ به این عنوان عرض می‌کنم که ذهن شریفتان شروع کند به راه افتادن؛ نمی‌خواهم بگویم حرف من صحیح است. همین که زمینه‌ی فکر باشد. معنای «فطانت» صرف فهمیدن نیست. صرف فهم و درک نیست. دو چیز در آن هست. فهم و درکی که سریع باشد؛ دو سال کار نکند که یک چیز را بفهمد. به این فطانت نمی‌گویی‌م و دوم این‌که مطلب ظریف و دقیقی باشد. اگر مطلبی است که ظریف است و دقیق است و سریع می‌فهمد، به آن فطانت می‌گویند. این معنای لغوی آن است. پس هم در آن سرعت هست و هم دقت. اما فکر به این صورت نیست. در فکر حرکتی می‌کند و چیزی را می‌فهمد. دیر هم بفهمد مانعی ندارد. می‌گوید: دو سال فکر کردم تا به این رسیدم. اما نمی‌گوید: دو سال فطانت به خرج دادم تا این را بفهمم! همه می‌خندند! می‌گویند: دو سال فطانت به خرج دادی؟! ببینید فطانت با طول کشیدن جور نیست. اما فکر، منافاتی با طول کشیدن ندارد.

شاگرد: در کلمات اهل‌بیت علیهم السلام بیش از این هم بار معنایی دارد؟ فرمودید: در کلمات اهل‌بیت علیهم السلام یک اصطلاح است.

استاد: من احتمال می‌دهم که وقتی دنبال آن می‌روید، مجموع روایات را که در کنار هم می‌گذارید، می‌بینید از فطانت مقصودی دارند.

شاگرد: بیش از این مقدار منظور است.

استاد: بله؛ اینکه معنای لغوی آن است. آنها مقصود خاصی دارند که باید مجموع آن را نگاه کنیم.

شاگرد: این احتمال از کجا آمده است؟

استاد: از همان خطبه‌ی امیرالمؤمنین. حضرت علیه السلام «تبصرة الفطنة» را جور خاصی به کار می‌برند. لحن خیلی مهم است. یقین چهار شعبه دارد: «تبصرة الفطنة»؛ بینایی فطنة. یعنی «تبصرة الشخص للفطنة»؟ یا «تبصرة الفطنة للشخص»؟ اینها را مرحوم مجلسی دارند. اصل نحوه‌ی کاربردش در اولین توضیحی که می‌دهند، معلوم می‌شود نباید صرف معنای لغوی باشد. این بحث‌های جای خودش، از بحث خودمان فاصله نگیریم.

---

[1]. معدن الجواهر، ج 1، ص ۴۰.

[2]. شیخ کلینی، الکافي، ج 1، ص ۲۵.

«ثقب» شکاف ظریف، «نقب» شکاف وسیع

خُب، اگر در «فطنة» هم سرعت و هم ظرافت هست، حالا برمی‌گردیم. «ثقب» و «نقب» را بررسی می‌کنیم. «ثُقب» به‌معنای سوراخ کردن است. «ثاقب» آن چیزی است که سوراخ می‌کند. سوراخ کردن باید کوچک و ریز باشد و نفوذ کند. در «ثقب» دو معنا هست: هم نفوذ و هم ریزبودن. اگر یک فضای وسیعی گود شود، به آن «ثقبة» نمی‌گویند. لذا برای جدار می‌گویند: «نقب الجدار». در جدار سوراخی ایجاد می‌کنند تا در شوند. یک شکاف ایجاد می‌کنند تا در شوند.

شاگرد: به تونل، نقب می‌گویند.

استاد: بله. پس علی أیّ‌حال، «نقب» وسیع است. ریز نیست و حالت نفوذ هم در آن نخوابیده است. «نقب» آن چیزی است که می‌توانند از آن عبور کنند. اگر این دو معنا سر برسد که «نقب» این است و «ثقب» آن است، حالا برگردیم، آیا «ثاقبات الفطن» مناسب است یا «ثاقبات الفطن»؟ «ثاقب». «فطنة» هم سرعت دارد و هم ظرافت و ریزی. در «ثقبة» هم ریزی هست و هم نفوذ. من به ذهنم می‌رسد که خیلی مناسب نسخه‌ی اصلی‌ای [سخنی است] که امام علیه‌السلام فرموده‌اند: «وَ إِنَّ الْأَمْرَاءُ الْكَلَامِ وَ فِينَا تَنَشَّبَتْ عُرُوقُهُ وَ عَلَيْنَا تَعَدَّلَتْ غُصُونُهُ.»[1]. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج‌البلاغه فرمودند ما امرای کلام هستیم.

---

[1]. نهج‌البلاغه؛ صبحي صالح جلد : ۱ صفحه : ۳۵۴

تناسب و ترجیح معنایی با نسخه‌ی «ناقبات الفکر» و «ثاقبات الفطن»

خُب، وقتی امام علی‌السلام زیباترین کلمات را در اتم فصاحت و بلاغت به کار می‌برند، اگر این حرف‌هایی که ما زدیم درست باشد، مناسبتش با «ثاقبات الفطن» است. لذا نسخه‌ی توحیدی درست است. از آن طرف «ناقبات الفکر». «فکر» چیست؟ نه در آن سرعت خوابیده است و نه ظرافت. باید به یک چیزی برسد. خُب، «نقب» می‌زند. چه بسا دو روز کارش این باشد که یک دیواری را سوراخ کند تا از آن عبور کند. خُب، «فکر» این کار را می‌کند. «ناقبات الفکر»؛ یعنی فکر، نقب می‌زند؛ تونل باز می‌کند و جلو می‌رود تا به یک چیزی برسد. لذا «ناقبات الفکر» با «نقب» تناسب دارد. «ثاقبات الفطن» هم با «ثقب» تناسب دارد.

«بارع»، بنا شد چیزی باشد که خیلی ظهور و بروز دارد.

برداشت و اصطلاح خاص در واژه‌ی «فطنة» در کلام اهل البیت علیهم‌السلام

شاگرد: مؤید فرمایش شما روایتی است که ابن خزاز از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده: «إنّ أُولي اَلْأَلْبابِ اَلَّذينَ عَمِلُوا بِالْفِكْرَةِ»، در ادامه چند مرحله می‌خورد تا به «فطنة» می‌رسد.

استاد: بله؛ این روایتی که الآن فرمودند از غرر روایات است. از یونس بن ظبیان است. در کافیة الاثر فی الائمة الاثنی عشر از خزاز قمی است. مرحوم بحرانی در تفسیر برهان هم این روایت را آورده‌اند:

> «...إنّ أُولي اَلْأَلْبابِ اَلَّذينَ عَمِلُوا بِالْفِكْرَةِ حَتّى وَرِثُوا مِنْهُ حُبّ اَللّهِ فَإِنّ حُبّ اَللّهِ إِذا وَرِثَهُ اَلْقَلْبُ وَ اِسْتَضاءَ بِهِ أَسْرَعَ إِلَيْهِ اَللُّطْفُ فَإِذا نَزَلَ [مِنْزَلَةَ] اَللُّطْفِ صارَ مِنْ أَهْلِ اَلْفَوائِدِ فَإِذا صارَ مِنْ أَهْلِ اَلْفَوائِدِ تَكَلّمَ بِالْحِكْمَةِ فَصارَ صاحِبَ فِطْنَةٍ فَإِذا نَزَلَ مِنْزَلَةَ اَلْفِطْنَةِ عَمِلَ فِي اَلْقُدْرَةِ فَإِذا عَمِلَ فِي اَلْقُدْرَةِ عَرَفَ اَلْأَطْباقَ اَلسّبْعَةَ...»[1].

اولین باری که بنده دنبال این روایت رفتم – خاطرات طلبگی است که می‌گویم - سید بزرگواری بودند که من نمی‌شناختم. منزل حاج آقا روضه آمدند و کنار حاج آقا نشستند. مثل دو دوست قدیمی که خاطراتی از نجف داشتند؛ یک دفعه آن سید گفت: حاج‌آقا یادتان هست فلان مدرسه نجف نشسته بودیم و این روایت یونس بن ظبیان «ان الاولی الالباب الذین عملوا فی الفکرة» را بحث می‌کردیم؟! حاج آقا فقط یک کلمه گفتند. بعد من رفتم روایت را پیدا کردم. جلسه خوبی بود که ما را به این روایت عال العال راهنمایی کرد. حاج آقا فقط یک کلمه گفتند. سرشان زیر بود. فرمودند آقا قلوب ما متوجه به دنیا است! یعنی این روایات را یک وقتی... . مثل حاج آقایی که معلوم بود می‌خواستند بگویند این برای امثال کسانی که اینجا نشسته‌اند چه فایده‌ای دارد؟! فرمودند قلوب ما متوجه به دنیا است. اصلاً ادامه ندادند که دنبالش را بگیرند و روایت را بخوانند. علی ای حال روایتی است! «اذا تکلم بالحکمة صار صاحب فطنة». ببینید معلوم می‌شود لغت دارند؛ آن همه از مراحل قبلی طی شده و حالا صاحب فطنة شده. آن قبلی‌ها «فطنة» نداشت؟! معلوم می‌شود که این «فطنة» اصطلاحی است. «فَإِذا نَزَلَ مِنْزَلَةَ اَلْفِطْنَةِ عَمِلَ فِي اَلْقُدْرَةِ»؛ حالا دیگر تصرفات ملکوتی دارد. دنباله اش هم می‌فرمایند «عرف الاطباق السبعة».

شاگرد: در کافی «اولوا الالباب» را معنا می‌کنند به شیعه ما.

استاد: لب، یعنی مغز. اولوا الالباب یعنی کسانی که مغز دارند و عقل دارند. چیزی که انسانیت انسان به آن است را دارند. جزاکم الله خیرا! این حدیث از احادیث خیلی خوبی بود که یادآوری کردید.

همین حدیثی که الآن ایشان گفتند، با امکاناتی که الآن هست، دنبالهٔ همین واژه را بگیرید و کل روایاتی که این واژه «فطنة» به کار رفته را کنار هم بگذارید چه بسا چه بسا شواهد روشنی پیدا کنید که این را در کجا به کار میبردند..

شاگرد: به نظر میرسد «فطنة» را برای کسی به کار میبرند که به تیزی به ولایت اهل البیت علیهم‌السلام میرسد. کسی به تیزی به آن برسد و آن را سفت بگیرد و جلو برود، آدم فطنی است.

استاد: بله، یعنی در اصل فطانت، ظرافت کاری هایی که هست را بفهمد. با سرعت هم باشد. اگر اصل ظرافت کاری آن مقصود شما باشد، دیگر سرعت را در فطانت نیاورده اید.

شاگرد: هم با سرعت و هم با دقت ولایت را بفهمند.

شاگرد۲: یعنی رسیدن به ولایت، غایةً در معنای فطنة هست.

شاگرد: لذا فرمودند «فَمَنْ تَبَصَّرَ فِي الْفِطْنَةِ تَبَيَّنَ الْحِكْمَةَ»[2]. حکمت را هم به‌معنای «معرفة الامام» فرموده‌اند. یعنی کسی که به حکمت برسد به معرفت امام رسیده است. انسان فطن هم انسانی است که حکمت را بشناسد، یعنی امام را بشناسد.

استاد: «تاول الحکمة» هم معنای مهمی دارد. برای ذهن امثال من که قاصر است، همین اندازه می‌فهمیم که خیلی بار معنا دارد اما تا ذهن مثل منی به آن برسد خیلی طول می‌کشد. ان شاالله خدای متعال خودش منت بگذارد و این چیزها را بفهمیم.

شاگرد: حدسی که من‌طقیین می‌گویند، پرش فکری است،... .

استاد: در حدس، دقت و ظرافت نخوابیده است. سرعتش خوابیده است. تعریفی که منطقیین از حدس دارند این است که می‌گویند از مقدمات بپرد. جهش کند. سرعت در آن هست. اما این‌که هر چه حدسیات هست، آیا دقت و ظرافت هم دارد، خیال می‌کنم نباشد و شرط کارش هم نباشد.

---

[1] بحار الأنوار ج۳۶ ص۴۰۳

[2]. شیخ طوسی، الأمالی، ج 1، ص ۳۷.

اضافه صفت به موصوف در تعبیر «محرم علی بوارع ثاقبات الفطن»

«محرم علی بوارع»؛ ببینید از چیزهایی که در کلمات امیرالمؤمنین در اوج فصاحت و زیبایی کلام قرار می‌گیرد اضافه‌های صفت به موصوف است. اگر نه‌جا‌لبلاغه را ردیف کنید شاید بیشتر از صد مورد شود. مواردیکه امام علیه‌السلام عبارتشان را تغییر می‌دهند، آن هم از باب اضافه صفت به موصوف. یعنی آن چه که باید به‌صورت موصوف و صفت بیاورند –اول موصوف و بعد صفت بیاورند- به زیباترین وجه امام علیه‌السلام موصوف هایی که برای بعد است را به‌صورت مضاف اول قرار می‌دهند.

مثلاً در اینجا بوده است: «محرم علی الفطن الثاقبة البارعة تحدیده». اما حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «محرّم علی بوارع ثاقبات الفطن تحدیده». این به‌شدت کلام را از نظر فصاحت و بلاغت بالا می‌برد. من جای ندیده‌ام که علماء تصریح کرده باشند. یکی از زیبایی‌هایی که نه‌جا‌لبلاغه را نه‌جا‌لبلاغه کرده است، یکی از روش‌هایی که امام علیه‌السلام به کار می‌برند، همین است. به جا هم به کار می‌برند. نه نابه‌جا. امام علیه‌السلام صفتی را که رتبه‌اش در ذکر متأخر است و بعد از موصوف باید بیاید، بر می‌دارند و آن را مضاف می‌کنند و قبلش می‌آورند. کلام به قدری زیبا می‌شود که انسان می‌خواهد آن را مدام تکرار کند. از بس ملیح است!

این هم یکی از مواردش است: یعنی «محرّم علی الفطن الثاقبة البارعة»، شده است: «محرّم علی بوارع ثاقبات الفطن تحدیده». دو اضافه پشت سر هم آمده است. «بوارع ثاقبات الفطن»؛ یعنی فطنت‌های نافذ خیلی سریعی که بارع هم هست. در خود «فطنت» هم سرعت است و هم ظرافت. فطنتی که ثاقب هم هست. یعنی مبالغه شده در اینها است. خود فطنة، اینها را دارد، اما می‌گویند «الفطنة الثاقبة». فطنتی که خیلی خیلی ثاقب است و به سرعت نفوذ می‌کند و آن را می‌گیرد. بارع هم هست؛ یعنی در ثاقب بودن دوباره بارع است. یعنی سرآمد همه‌ی فطن ثاقبه است. فطنی که سرآمد همه‌ی فطن ثاقبه است، تحدید او بر آن‌ها حرام است. چه برسد به ذهن سایر خلق.

شاگرد: اینکه فرمودید در سر جایش از اضافه صفت به موصوف استفاده می‌کنند، منظور چیست؟

استاد: شما که استاد هستید، بفرمایید. اصلاً اول این حرف را تأیید می‌کنید یا خیر؟ اینکه شما می‌فرمایید، وجهش چیست؟ معلوم می‌شود که خدشه دارید.

شاگرد: بنده هم تأیید می‌کنم، ولی شما آن را توضیح بدهید.

استاد: الآن در ذهنم رمزش نیست. در فارسی مثال‌های قشنگی بود که همین را در فارسی هم به کار می‌بریم.

شاگرد ۲: مثلاً مرد جوان را می‌گوییم: جوانمرد. مرد پیر را می‌گوییم: پیرمرد.

استاد: بله.

شاگرد: برای تأکید است که صفت را بهتر نمایش می‌دهد.

استاد: ایشان رمزش را می‌گویند. می‌فرمایند گاهی موصوف را می‌گوییم و بعد صفت را می‌آوریم. محور موصوف می‌شود، تبع آن صفت می‌شود. اما یک وقتی است که می‌گویی: درست است که صفت تابع موصوف است، اما الآن می‌خواهم محور را صفت قرار بدهم: جوانمرد؛ می‌خواهم جوان بودن او را، محور قرار بدهم. لذا صفت را جلو می‌آورم تا بر صفتش تأکید کنم و بعد موصوف را بیاورم. محوریت در تأکید، صفت می‌شود. ولو در تکوین محوریت روی موصوف است. تکوینا موصوف محور است و صفت برای او است، اما من در مقام مبالغه، صفت را محور قرار می‌دهم.

شاگرد: در اینجا واقعاً جای آن است.

استاد: بله؛ «بوارع»، سرآمدترین! سرآمدترین ِچه چیزی؟؛ «ثاقبات»، نفوذگرها! نفوذگرهای چه؟؛ «فطن». یعنی الآن «فطن» آمد. به‌نحوی‌که اول مخ اوصاف را کوبیدند و در آخر کار موصوف را آوردند. این هم یک وجهی است. در فارسی قبلاً برخی از نمونه‌هایش را دادم بود، اما الآن هیچ‌کدام دادم نبود.

تناسب «فطن» با معنای معرفت در «تحدید» و لازمه‌ی محدودیت در آن

«محرّم علی بوارع ثاقبات الفطن تحدیده»، حد، پایان یک کار است. اما در واژه‌ی تحدید، تبیین، تعریف، روشن شدن هست. لذا در اینجا یک معنای آن می‌تواند این باشد که خدا را محدود کند. یکی این باشد که خدا را تعریف کند. یکی این باشد که تبیین کند؛ تحدید به‌معنای روشن‌کردن باشد.

تعریف، یک نحو حد ذهنی و معرفتی است. اما در تبیین، الآن کاری با حد ذهنی برای او گذاشتن کاری نداریم، می‌خواهیم برای ما واضح شود. مثلاً کسی بیست دقیقه منبر می‌رود و هیچ تعریفی برای چیزی ارائه نداد، اما مطلبی را تبیین کرد.

شاگرد: در روایت هم که می‌پرسند: حد غذا خوردن چیست، حضرت علیه‌السلام توضیح می‌دهند که اول بسم‌الله بگویید.

استاد: این یک نحو تبیین است. حدش چیست؟ یعنی تبیین خصوصیات او. نمی‌شود بگویند الآن تعریف کردند. کما اینکه در آنجا معنا این نیست که محدود کردند. نه به‌معنای محدودیت است و نه به‌معنای تعریف است. به‌معنای تبیین است. این اندازه‌ای که در حافظه‌ی بنده هست، این سه تا است. حالا شاید معانی دیگری از تحدید، در ذهنش شریف شما باشد.

شاگرد: تحدید به‌معنای تقدیر هم می‌تواند باشد؟

استاد: تقدیر به‌معنای اندازه‌گیری را می‌گویید؟

شاگرد: بله.

شاگرد ۲: شاید لازمه‌ی تحدید باشد.

استاد: اگر تحدید به‌معنای محدودکردن باشد، اعم از تقدیر است. خیال می‌کنیم: تقدیر یک محدودکردن ِخاصی است. مرادف نیستند. علی أیّ حال، چیزی که الآن به تناسب حکم و موضوع داریم، این است: چرا «فطنة» می‌خواهد تحدید کند؟ در ما نحن فیه، محدِّد چیست؟ فطنت است. «الفطن الثاقبة البارعة»، این می‌خواهد چه کار کند؟ می‌خواهد تحدید کند. فطنت، می‌خواهد چه کار کند که اسم آن تحدید می‌شود؟ می‌خواهد تعریف کند؟ می‌خواهد تبیین کند؟ یا می‌خواهد محدود کند؟

شاگرد: ...

استاد: سومی می‌شود لازمه‌ی آن‌ها. اما شاید خود فطنة وقتی سراغ چیزی می‌رود، می‌خواهد معرفت پیدا بکند. شاید تحدید در این‌جا روی حساب تناسب حکم و موضوع...؛ یعنی فطنت که می‌خواهد تحدید کند، یعنی می‌خواهد معرفت پیدا کند؛ می‌خواهد ارائه تعریف کند. تحدید به‌معنای تعریف باشد، ولو لازمه‌ی این‌که فطنتی تحدید کند و تعریف کند و به معرفت او برسد، این است که بعد از این‌که معرفت پیدا کرد، می‌فهمد که تبیین شد اما تبیینی بود همراه با محدودیت. تا محدودش نکردم به معرفت نرسیدم. یعنی حضرت علیه السلام می‌خواهد بفرمایند: معرفت واقعی او صورت نمی‌گیرد؛ نمی‌توانید به ذات او برسید. اگر فطن ثاقبه بارعه هم رسید، او را محدود کرده است. یعنی پس واقعاً معرفت او نیست. چون تحدید او محال است.

شاگرد: اصلاً تحدید نمی‌شود.

استاد: «محرم» نکته‌ای است. حضرت علیه السلام می‌خواهند بفرمایند: «محرّمٌ تحدیده»؛ یعنی تحدیدش ثبوتی و نفس‌الامری ممکن است و بر او حرام است؟ او از این تحدید محروم است؟ ای خیر؛ «محرّم تحدیده» سالبه به انتفای موضوع است؟؛ یعنی چون خدای متعال تحدیدی ندارد، حرام است؟ طبق مطالب و محکمات، دومی انسب است. یعنی خدای متعال تحدید ندارد تا ثاقبات بخواهد. ثاقبات باید تحدید کند، او هم که تحدید ندارد. پس هرچه برای او جلو بود، فایده‌ای ندارد.

شاگرد: تحدید در این‌جا به‌معنای حدود معنایی را مشخص کردن نیست؟ هر چیزی حدود معنایی دارد ... .

استاد: حدود معنایی همان تعریف می‌شود. با آن تعریفی که من عرض کردم، فرق می‌کند؟ خیالم می‌رسد که مقصود من هم همین بود. تحدیده، یعنی الوصل الی معرفته.

شاگرد: در کلمه‌ی «تحدید» تیزی هست ... .

استاد: آقا می‌فرمایند در حدّت، تیزی هست. مناسب فطنة ثاقب. فطنت است که تحدید می‌کند. چون نفوذ و تیزی و دقت در فطنت هست، لازمه‌اش هم حدّت است. تحدید چیزی را از ناحیه‌ی حدّت گفتن است. این‌ها ظرافت‌کاری‌هایی است که وقتی در کلام امام علیه‌السلام هر بیشتر فکر می‌کنید، بیشتر معلوم می‌شود.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.